

چه سرسبز بود دره من

آیین باشکوه



شاپور عظیمی

سال ۱۳۶۷ جشنواره فیلم فجر برایم طعم تازه‌ای پیدا کرد، ما بچه شهرستان بودیم و تماشای فیلم‌های جشنواره آرزوی بی‌دست‌نیافتنی بود. اما سال ۱۳۶۷ اوضاع فرق کرد. من در رشته سینما قبول شده بودم و به قول سیدگوزن‌ها حالا دیگر جشنواره برایم «باغ زمزم» بود. دیگر کافی بود دست به انتخاب بزنم و هر فیلمی که دوست دارم، تماشا کنم و دلی از عزا در بیاورم و آن سال اینگونه شد. از این سینما به آن سینما. از این فیلم ایرانی به آن فیلم خارجی. سینما عصر جدید در آن سال و سال‌های بعد، میعادگاه ماها بود برای تماشای فیلم‌های خارجی جشنواره و هنوز فضای سرد و مرمین سالن انتظارش را به خاطر دارم و بوی ملایم گازوییل (برای تمیز کردن کف سالن) را خاطرم هست. سینما عصر جدید بد مسیر بود اما عیبی نداشت.

هن‌وهن کنان می‌کوبیدم از سینما سپیده (مثلاً) و پیاده روانه می‌شدم برای تماشای «ناگهان بالتازار» روبر برسون. بابک احمدی به‌قدر کفایت درباره برسون و این فیلمش در ویژه‌نامه جشنواره مجله فیلم نوشته بود اما کلمات نمی‌توانست به جای تصاویر بنشینند. برسون در



نمایی از دست‌های آلوده ساخته سیروس الرشد

درباره ابوالفضل پورعرب که بزرگداشتش در جشنواره امسال برگزار شد

سلطان قلب‌های شکسته

علیرضا محمودی

اولین بار توصیف ابوالفضل پورعرب را ۲۲ سال پیش از یک دانشجوی افاده‌ای سینما شنیدم؛ در حوالی سینما صحرا که باتوق عصرهای سه‌شنبه تماشای نسخه‌هایی از فیلم‌خانه بود. بعضی‌ها «عروس» افخمی را در جشنواره دیده بودند. دانشجویی که کارش در ۱۰ روز جشنواره صف‌پایی و نقد سرپایی بود در نیمه صف چک کارت با عکس مقابل در سینما به سؤال «باز یگر عروس چطور بود؟» اینطور پاسخ داد: شبیه بازیگرای هندی بود. این توصیف در گوشم ماند تا تابستان. اگران «عروس» رسیده بود. در سینمای آتش‌نندیده آزادی بعد از فرو دادن کافه گلاسه معروف بوفه شهرت‌قصد در سالن نشسته بودیم. با دوستی که به تنش لباس سبز سیر تازه دوخته شده سرپازی در نیروی تازه تاسیس انتظامی بود. لباس فرم نیروی انتظامی شباهت فراوانی به لباس کمیته داشت و در ازدحام دختران مانتو خفشی و پسران موکرنلی مایه ترس و تیکه بعضی‌ها. اما خاموشی به دادمان رسید و با سه پیش‌پرده همه چیز تمام شد. اسم ابوالفضل پورعرب در کادر اسکوپ نعمت فقید با موسیقی عمیق بیات افتاد روی پرده عرض. توصیف آن دوست افاده‌ای

زنده شد. پورعرب در عشق کریمی جلیز و ولز می‌کرد و برای وصال آتش به دل و سودا به سر داستان فیلم را جلو می‌برد. رومانس «عروس» با قدرت نگاه و شکوه حضور پورعرب راه افتاده بود نه با آن کادریاک گل زده. برای دوست ما که بالمش بالینش کتاب اولریش گرگور و اونو پاتالاس بود، توصیفی بهتر از سرزمین احساس‌های داغ برای قهرمان یک رومانس اخلاق‌مدار بیرون نمی‌آمد. او داشت در ناخودآگاهانه‌ترین شکل ممکن مرا با جوان اول دهه بعد از جنگ آشنا می‌کرد؛ مردی که قرار بود در سودای عشق زمین بخورد و شاید بلند نشود.

نام دهه ۷۰ دوران بازگشت است. سال‌های بازخوانی و بازپایی. روزهای پاسخ به نیازهای فراموش شده. عبور از بزرگراه‌ها و توقف در فرهنگسراها. شب‌های پوشیدن لباس‌هایی تازه رفته پشت شیشه و خواندن روزنامه‌هایی رنگی با عنوان همگرا یانه: همشهری. سینما بخش مهمی از این تعویض‌ها و تغییرها بود. همه چیز در سر درها به چشم شهروندان می‌ریخت. صحنه‌های اکشن‌ها با «فعلی» فانتزی شدند و کمدی‌ها با

شوخی‌های «مرد عوضی» عوض. کلاه قرمزی سینمای کودک را هل داد و حاج کاظم، سینمای جنگ را تکان. از عروس تا شوکران، از ابوالفضل پورعرب تا فریبرز عرب‌نیا، از نیکی کریمی تا هدیه تهرانی، از فیلمسازی در حوزه تانطق در مجلس. اینها تاریخ ۱۰ ساله بود که پورعرب با صورت آلتی و صیرت دلونی در برخی فیلم‌ها با صدای خسروشاهی جوان اولش بود. سودا زده و عاشق پیشه که می‌خواست برای دلش کاری بکند. دلی که سالم نبود.

جوان اول دهه ۷۰ متناسب با نیازهای نوجوانانی که صدای شکستن دیوار صوتی در خاطر آتشان بود، نماینده دل‌شکستگان بود. تتمه زمانی فرا رسیده بود که تجربه سینمای عاشقانه‌اش با «خواستگاری» هادی اسلامی کهنسال از ثریا قاسمی میانسال رقم خورده بود. وقتی بهروز افخمی در چارچوب تارک یک صحنه تالار چارسو جوان ۹ ساله اهل شهرری را دید که تلاش می‌کند صحنه را به‌دست بگیرد، همه چیز برای حلول دوران تازه در سینمای ایران مهیا شد. تحویل سینمای وضعیت قرمز به وضعیت سفید؛ به رنگ گل‌های چسبیده به ماشین و لباس عروس.

دوران اوج بازیگری ابوالفضل پورعرب دستاورد تسهیل بروز عواطف است. برای نسلی که بزرگ‌ترین گرفت و گیرش، گم شدن عواطف بود. تحلیل موفقیت فیلم‌های پورعرب هم در یک ترکیب دهه هفتادی خلاصه می‌شود: جشن عاطفه‌ها. در ۲۸ فیلمی که پورعرب بین «عروس» و «تیک» بازی کرد، او قهرمان شکست عاطفی باقی ماند. چه در «تیش» و چه در «ترگس». او ملات کافی برای بالا بردن دیوار شکست عاطفی در سینمای نیازمند به عبور از خشونت تهیه کرد. عبوری که هنوز عابرانش اعتماد به نفس کاربردن صفت فاتحانه و سرخوشانه برایشان مقدر نبود. عامل جدایی افکن زبانه می‌کشید. پایان رابطه دو چیز بیشتر نبود یا فاجعه یا خاطره. در حاشیه بزرگراه‌هایی که «آفاق» تصادف می‌کرد و در اتاق متروک مسافرخانه‌ها که عشق «بزرگ» تمام می‌شد.

۳ دهه بعد قرار است ابوالفضل پورعرب با هیأتی شکسته‌تر از همیشه، همیشه زخمی در «دست‌های آلوده» بالای صحنه برود و تشویق شود. او برای «مردی شبیه باران» سیمرغ به‌خانه برده بود و حالا دومی را برای تاج و تخت سلطانی قلب‌های شکسته در دوران سپری شده تحفه می‌گیرد. مبارک است.



این فیلم ماجرای زندگی الاغی را از ابتدای زندگی تا مرگ تراژیکش به تصویر کشیده و ماجرای صاحبان مختلف بالتازار در فیلم سیاه و سفید باشکوهی را روایت می‌کند. همه در فیلم، زندگی خودشان را دارند. عشق‌ها و نفرت‌های خودشان را و هیچ‌کس به الاغی فکر نمی‌کند که انسان‌ها مسیر زندگی و مرگ «او» را رقم می‌زنند و نمی‌دانند چه با او کرده‌اند. تنها برسون است که به بالتازار فکر می‌کند و تا واپسین لحظه زندگی‌اش او را رها نمی‌کند. هنوز نماهای پایانی فیلم از ذهنم پاک نشده‌اند. بالتازار خسته و زخمی از گلوله‌هایی که بر جانش نشسته‌اند، بالای تپه‌ای می‌رود تا به انتظار واپسین لحظه زندگی‌اش بنشیند. صدای زنگوله گوسفندان به گوش می‌رسد و بالتازار آن بالا و روی تپه به آرامی به آرامشی نزدیک‌تر می‌شود که تمام عمرش از او دریغ شد.



روزنامه چهل و دومین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر

42nd FAJR INTERNATIONAL FILM FESTIVAL پنج‌شنبه ۱۳ بهمن ۱۴۰۲ - شماره ۱